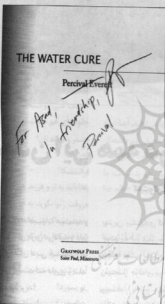


پرونده

پرسیوال اورت بر وزن اورست، در سال ۱۹۵۶ به دنیا آمده و نخستین رمان خود را در سال ۱۹۸۳ منتشر کرده و رمان دوم خود را به فاصله دو سال بعد به چاپ رسانده است. او برای کودکان هم نوشته است. یک مجموعه شعر دارد و دو رمان که بر مبنای اساطیر یونان بازنویسی کرده. نقلاتی هم می‌کند.

پرسیوال در کارولینای جنوبی بزرگ شده و در دانشگاه‌های فلوریدا و اورگان درس خوانده. رشته تحصیلی‌اش فلسفه است. از دانشگاه برلین هم فوق‌لیسانس داستان‌نویسی دارد. پانزده کتاب دارد، پوست سیاه او، زولوها، هوا و زن یا من سر سازگاری دارند، لیوآ همراه من به دوردست بیا، آن‌که گذاشت و رفت، آبخیزه، لعنت به من اگر این کار را بکنم، تابلو نقلی بزرگ، مملکت خدانود و آب درماتی که زمانی درباره شکنجه سفید است. در دانشگاه‌های بنیامینتن، وایومینگ و کالیفرنیا درس داده و حالا در دانشگاه کالیفرنیا جنوبی تدریس می‌کند.



اورت با همسرش دنزی سنا که او هم رمان‌نویس و شاعر است در لس‌آنجلس زندگی می‌کند و در کالیفرنیا مزرعه دارد. خانه‌ای هم در ونکوور دارد. پرسویال اورت را برای اولین بار من به فارسی زبان‌ها معرفی کردم. یک داستان کوتاه او را امیرمهدی حقیقت هم ترجمه کرده. پرسویال اورت جوایز متعددی را به‌خود اختصاص داده. او ادبیات امروز را می‌شناسد بسیار مطالعه می‌کند. درس می‌دهد. داور بسیاری از جشنواره‌های ادبی است و رمان‌ها و داستان‌های کوتاه او، به فراز و نشیب زندگی امروز می‌پردازد. آدهای داستان‌های او از جنس آدهای دور و برمان هستند. رفتارها و دغدغه‌های زمینی دارند. آدهایی که در خیال خود زندگی می‌کنند. آدهایی که می‌خواهند درنهایت از محدوده چار دیواری زندگی خود دفاع کنند. طیفات پست جامعه، تپکاران، ارادل و اوباش تقدیس نمی‌شوند. گاهی روایت چنان سبزی می‌گیرد که اسلاً معلوم نمی‌شود اتفاق بعدی چه خواهد بود. اورت را همین ویژگی‌ها برجسته می‌کند. زمانی که خبردار شد به انتشار علاقه‌مند شدم. سه کتاب از کتاب‌های تازه منتشر شده‌اش را برایم فرستاد. پیری بد دردی است، اجرت و تابلو نقلی بزرگ، سه اثری هستند که از او برگرداندم.

یک رمان هم دارد که فعلاً اسم اجرمانی را بر آن گذاشتم. البته اجرمانی واژه مناسی نیست. درواقع شکنجه سفید است که در آن فرد را در آب می‌اندازند و تا مرمز خفگی پیش می‌برند و درست در لحظه‌ای که قطع امید کرده از آب بیرون می‌کشند. این نوع شکنجه که از شکنجه‌های رایج در زندان گوانتاناموست، این روزها خیرش به مطبوعات درز کرده و سر و صدای فراوانی پیرامون آن به راه افتاده.

ماجرای آب درماتی درباره نویسنده‌ای است که عززت گزیده و در منطقه‌ای دور افتاده رمان‌های عاشقانه پر فروش می‌نویسد. دختر یازده ساله او را می‌ربایند و پس از تعرض منته می‌کنند. نویسنده در صدد انتقام برمی‌آید و ناامید از تعقیب پلیس، مظنون را به دام می‌اندازد و هر بلایی که می‌تواند سرش می‌آورد. پرسویال اورت به ادبیات ایران علاقه دارد و برخی از آثار را خوانده و با تعدادی از شاعران و نویسندگان ایرانی ساکن ایالات متحده نیز آشنایی دارد.



دیدن این همه درد و اندوه در جهان

گفت‌وگو با یونسف لورت

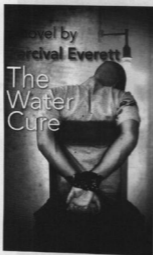
جانی میانه‌های ندارم اما این موضوع ربطی به ساختن آن آثار ندارد. من خوشم نمی‌آید از این‌که رمان‌های حادثه‌های موجب تفریح شوند، ناراحت. آیا از راه نوشتن زندگی می‌گذرد؟ خیلی وقت‌ها نه. مگر ناسی باشی یا مثلاً از همین آثار بلدکنگی با پایان خوش نویسی و فلسفی از آن بسازند، یا به مراکز و وصل باشی. اما شما که از راه ادبیات گذران زندگی می‌کنید. از راه ادبیات صرف به معنی نوشتن نه. سخت است، ولی می‌گذرد. ضمناً تدریس و داوری و ویراستاری و مشاوره را هم به آن اضافه کنید. شنبه‌ها یک گاوداری هم دارید. بله مزرعه کوچکی است در کالیفرنیا. چه‌طور می‌نویسید. آیا متنی را به صورت خلاصه و

بهترین پیشنهادی که می‌توانم بکنم. همان است که خودم به آن عمل می‌کنم. از هیچ فرصتی برای معامله چشم‌پوشی نمی‌کنم. اگر چیزی یک خیر می‌تواند و می‌تواند از هر جای که باشد که نویسنده را به آن فرستد. من هیچ‌وقت نمی‌خواهم به آن فکر کنم. شما به آن دست‌نخورده مطالبی که خواننده نمی‌خواهد. مطالب خوب و خواندنی نیستند. آیا توجهی برای رمان‌های آدم‌ساز به‌دستی می‌بینید؟ همین رمان‌هایی که در نهایت ممکن است یک‌بار خوانده شود؟ من لشکالی در تولید این آثار نمی‌بینم. آثار سبکی که به هر حال هم خواننده دارد و هم به گردش صنعت نشر کمک می‌کند. من گاهی تویزبون تماشا می‌کنم. شخصاً با آثار علمی - تخیلی و داستان‌های

شما استاد ادبیات هستید و داستان‌نویسی درس می‌دهید و داور جشنواره‌های ادبی هستید. آیا سخت‌ان نیست که داوری و بکنید. دیگران را درباره آثار خود بپذیرد؟

من از نقد استقبال می‌کنم. از پیشنهادها و ویراستاران خودم بهره می‌گیرم تا اثری بهتر از آنه کنم. اغلب اوقات آن‌قدر به متن داستان نزدیک هستم که عیب‌های آن را نمی‌بینم. البته گاهی نقدها تند است و منصفانه نیست. اما همین نقد تند و غیرمنصفانه هم باعث می‌شود بهتر ببینیم. پوست من کلفت است. بهترین توصیه‌ای که به داستان‌نویسان و شاعران خود می‌کنید چیست؟

پرونده



می‌بینید که کتاب رمان یا داستانی نوشته‌اید؟ این از شما بی‌رسم چه کاری می‌کنید بیادتان نمی‌آید؟ آیا آثاری هم دارید که منتشر نشده؟

بله، البته این قدرها که شما می‌گویید شور نیست. کتب می‌خوانم، می‌نویسم، فیلم می‌بینم و خانواده‌ای هم هست که باید به آن برسم. همسر و فرزندان؟

بله. فرانسسکا؟

بله، باید به او و فرزند هم برسم که نیاز دارند به من. هر وقت زرم بگوید به جایی بروم معطل نمی‌کنم به‌خصوص اگر در خانه باشم.

شما همه کتاب‌های‌تان را به ایشان تقدیم کرده‌اید؟ تقریباً همه را.

تصمیم خودم را گرفتم. دوست دارم از راه هنرم زندگی کنم. به هر صورت زندگی راحتی دارم. البته آدم بولداری نیست ولی زندگی‌ام می‌گذرد پول کلاه و جو اسبها را که جور کنم و بنزین ماشین هم تأمین شود. کفایت می‌کند.

چه قدر به تدریس نویسنده‌گی بها می‌دهید. آیا این کلاس‌های درس داستان‌نویسی حاصلی هم داشته؟ من همیشه تدریس را دوست داشتم. اگر می‌فایده بود این کار را نمی‌کردم. درامش هم بد نیست. با نیروهای چون هم که سر و کله می‌زنم حالم جفا می‌آید.

شما مخالفانی هم دارید؟ من ارزش مخالفت ندارم. کسانی که آثار مرا می‌خوانند، مرا دوست دارند. این‌هایی که از من بدشان می‌آید متناسفانه یا خوشبختانه کتابخوان نیستند. همیشه همین‌طور بود. کسانی که تونی مورپسون را برنمی‌تابند یا از دین دیلبو بدشان می‌آید یا حتی جوان‌ترها، آثار آن‌ها را نخوانده‌اند. به صرف سیاه بودن آثار او را رد می‌کنند و این خیلی فاجعه‌آمیز است.

آیا هر روز می‌نویسید؟ نه، هر روز نمی‌نویسم. من در مورد نوشتن دچار ضعف حافظه یا فراموشی هستم. نمی‌دانم کی شروع می‌کنم به نوشتن.

یعنی می‌فرمایید یک موقعی چشم‌باز می‌کنید و

طرح کلی پیش‌نویس می‌کنید و آن را می‌پروارید؟ هر کاری که به درد نویسنده بخورد و نویسنده‌های دیگر می‌کنند یا در کلاس‌های داستان‌نویسی می‌آموزند، من هم می‌کنم. یک دسته پاندا داشت دارم که شاید خیلی از آن‌ها مرتبط با هم نباشند.

آیا وقتی با نقد و معرفی آثارتان در روزنامه‌های بزرگ و یا نشریات معتبر روبرو می‌شوید به خود می‌بالید؟ در هر حال نویسنده از این که آثارش دیده می‌شود خوشحال است. تردید نکنید.

شما در ادبیات خود به سیاهان و آفریقایی‌تبارهای امریکا می‌پردازید. در رمان مملکت خداوند از هارلم نوشته‌اید. شاید اگر این قدر به واقعیت نزدیک نبود، جالب‌تر و طنزآمیزتر می‌شد.

خب، لئوه در ادبیات سیاهان همیشه بوده. حتی آن‌هایی که نویسندگان بزرگ نوشته‌اند. هاکل‌بری‌فین یکی از آن‌هاست. مثلاً رگتایم دکتر او یا روزگار سخت.

فهرست خیلی طولانی می‌شود. اغلب آثار شما موضوع محور است؟ نه، سبک هم دارد. البته سعی می‌کنم خودم را تکرار نکنم.

از کی تصمیم گرفتید به شغل شریف نوشتن رو بیاورید؟ تصمیم گرفته بودم بولداری شوم. می‌دانید که من در اصل فلسفه خوانده‌ام. بعد با صغری و کبریا منطلق

گاهی قرارداد هم می‌بندم البته کز گزاردن ای مدام
پایی می‌شوند که کار را به موقع برسانم به دست
آن‌ها که بازاریابی کنند اما حالا با این کتبه‌هایی که
از من منتشر شده خیلی دغدغه نشر ندارم.
داستان زیاد می‌خوانید؟

بله. نژادگی دابری جایزه پن - همسنگری را تمام
کردم. رمان‌های زیادی خواندم.
لوقات فراغت را چه می‌کنید؟

لوقات فراغتی نمی‌ماند. من وقت هم کم می‌آورم
تدریس، نوشتن، دابری، تازه منزه هم هست گاهی
اگر فرصتی دست دهد مایگویی می‌کنم.

ولی در آثار آنان آمده موج می‌زند داستان‌های
گرفتار.

به هر حال ادبیات دایره‌دار است و نمی‌توان خیلی
مسائل را ندیده گرفت. مگر می‌شود این همه درد و
اندوه را در جهان بینی و تأثیرپذیری همیشه از
خونم می‌پرورم چرا اولاد چنین است؟ وقتی
دشمنی‌ها در عراق شروع شد به فرحال جای سؤال
هم می‌ماند همین القاده‌های که تا دیروز مجاهدین
نام داشتند و آن را تأمین مالی و تسلیحاتی
می‌کردند. حالا بد شده‌اند. اتفاقاً سعودی‌ها که در ۱۰
سال گذشته حدود پانصد میلیون دلار به آن کمک
کرده‌اند، از متحدان ما هستند. نمی‌دانم چه‌طور
می‌توانیم پشتیبانی و دست روی دست بگذاریم و

ببینم گزینشی عمل می‌کنند. کاری به آپارتاید در
آفریقای جنوبی نداشتند و می‌گفتند خودش درست
می‌شود و به سراغ نجات کشورهای می‌روند که از
ما کمک نخواهند. نفی حقوق بشر در کشورهای
نوست و هوریمان نادیده گرفته می‌شود. این‌ها پار
سنگین گنوده است.

آیا این حرف‌ها را به دانشجویان خود هم می‌گویید؟
آن‌ها از من واردتر هستند
چه تدریس می‌دهید؟

داستان‌نویسی

آیا فکرم می‌کنید انفرادی که برای آموزش
داستان‌نویسی می‌آید انگیزه‌های مشترک دارند؟
اصلاً چرا مردم به داستان‌نویسی علاقه دارند؟

بخشی از آن به خاطر شخص اجتماعی است.
آیا دانشجویان شما هم مثل دانشجویان دیگر
می‌خواهند دنیا را عوض کنند؟

طبیعت دانشجویی همین است. امیدوارم بتوانند
لبه‌های توده به آن‌ها بگویم من می‌خواهم دنیا را
عوض کنم.

با چه وسیله‌ای می‌نویسید؟ ماشین تحریر، کامپیوتر
یا دست؟

من خوشنویسی می‌کنم. در پنج کتاب اولم از
ماشین تحریر دستی استفاده می‌کردم.
آنها هنوز دارند؟

آنها را هم می‌فروشند.

کتابخانه‌های شما

- رمان - سالار ۱۹۸۳
- سرا با عودت بر ۱۹۸۵
- لیزای بران ۱۹۸۶
- زن‌ها با من سر سازگاری دارند ۱۹۸۷
- به خاطر پوست سیاه ۱۹۹۰
- زولوها ۱۹۹۰
- یکی که در رفت ۱۹۹۳
- مملکت خدا ۱۹۹۳

نه، یکی از دانشجویان من از آن خوشش آمده بود،
دادم به او.

آیا با نویسندگان دیگر هم دمخور هستید؟

بله، زیاد همدیگر را می‌بینیم اما اکثراً وقتی با هم
هستیم از تنها چیزی که حرف نمی‌زنیم،
داستان‌نویسی است. من از نگاه داستان‌نویس‌ها به

جهان بی‌رمان خوشم می‌آید. نویسنده‌ها به همین
علت دوست‌داشتنی هستند. در رشته‌های آن‌ها
همیشه حرف تازه و دست اول هست. فقط باید

بگویم اکثر نویسنده‌ها چشم ندارند همدیگر را
ببینند قرار نیست همه یک‌جور فکر کنند. پیش‌تر
در مرام‌های فاشیستی و فرقه‌ای، ایده فکر واحد را

تبلیغ می‌کنند و می‌خواهند همه یک حرف بزنند،
آدم‌هایی که فکر و اندیشه دارند روشن‌فکرند یا
یک‌جورایی به اندیشه چپ نزدیک هستند، دوست

ندارند خود را تکرار کنند.

برای همین است که شما حاضر نیستید به فکر «دروغ
بزرگ» متوسل شوید. برای شست‌وشوی مغزی
جوانان آن‌ها را به مبارزات فکری می‌کنند. از گذشته

همین‌طور بوده. حالا هم وضع بهتر نشد
بله، انگار روزگار خوش برای بشر. نانی است که به

گرده آهو بسته‌اند.

□

□

□

□

□

□

□

□

□

□

□

□

□

□

□

USC
UNIVERSITY OF SOUTHERN CALIFORNIA
LIBRARY

Department of English
University of Southern California
Los Angeles, CA 90089-1606
Tel: 213 743 3333
Fax: 213 743 3333
http://www.usc.edu
lib@usc.edu

Dear Abdul,
Here is a couple of story collections
and my latest novel.
I hope we get to meet soon.
Best,
Percival

اجرت

The Fix

Percival Everett

یکی داستان است پر زآب چشم

داستان اجرت اثر پرسیوال لورت یکی از اندوهناک‌ترین داستان‌هایی است که طی این سال‌ها خوانده‌ام. پرسیوال لورت داستان زندگی مردی را می‌گوید به نام شرمن لولنی، مردی ساده و درعین‌حال کامل. یک روز داگلاس لانگلی بهرون می‌آید و شرمن را پیدا می‌کند که ارتداد و اویشن به جانش افتاده‌اند و می‌زنند. اویشن را می‌ترساند و شرمن را پناه می‌دهد. شرمن توانایی خارق‌العاده‌ای در تعمیر دارد و همه برای او وسایلی را می‌آورند که خراب است و او آن‌ها را درست می‌کند. ابتدا کسی باور نمی‌کند اما شهرت او فزاینده می‌شود و شرمن که شهرت را نسیم فانیل می‌داند از دست مردم می‌گریزد و معجزات کوچک خود را رها می‌کند. صحنه پایانی، صحنه‌ای است که مردم فریاد می‌زنند. نیر و نرو، ما را درست کن. داستان روایت پستی‌های رایج زمانه است که نیکی‌ها را برنمی‌تابد. در جامعه‌ای که محور مبادیت است، ناگهان نوری می‌درخشد.



شهرت
پرتال جامع علوم انسانی و مطالعات

پرونده

معاذ ساندویج فروشی کوچکی داشت کنار مغازه‌اش کویچه کم
رفت و آمدی بود و ترسقه بالای مغازه مردی به اسم شرم
اولی می‌ماند که داگلاس دیده بود تو مرد تو را می‌زند و چیزی
نمانده بود بگشند گویی شرم را می‌شناختند و خرده حالی با هم داشتند
داگلاس انباری را تمیز می‌کرد که صدای چند خریه پشت سرش بود او را به کویچه
کشاند، صدای بود شبیه تقه‌های بی‌خبری کتابچه سخن روی میز داگلاس در
سوز ماه نوامبر بیرون آمد و دید که صدای مشت‌های ضارب گشتند است که جب
و راست به شکم شرم اولی می‌خورد و آن یکی او را محکم گرفته داگلاس
دوید نوی مغازه نپاجمش را از کتو بالای میز برداشت با چراغ‌قوه بی نوری که
پسرش به او داده بود به صحنه برگشت و نور آن را لامپات نوی صورت آن بو
تی نش

مردها از نور چراغ‌قوه زیاد جا خورده‌اند آن‌که فلج‌مق‌تر بود گفت: چوهری-
بگیرش کنار!

اما به هر حال، گلوله هفت تیر کالیبر سی و دو که شرف ملت‌های کوه را
و پا به فرار گذاشتند. شرم اولی روی زمین از درد گلوله شده و بی‌حاله گشت.
گرفته بود زیر شکمش و می‌گفت دیگر فر شده

داگلاس پرسید: «بینم خوبی؟» حرف از دندان درناید فرساید چه
احمقانه‌ای کرده

اما جواب شرم نیز به همان اندازه بی‌مزه بود: «بله»
داگلاس دستش را گرفت و کمکش کرد که سرپا بایستد و او را به سمت مغازه
پاشو بگذارد بهرمت توه در شیشه‌ای را پشت سرش قل کرد. شرم را بود
پیشخان و کمکش کرد تا روی چارپایه بنشیند.

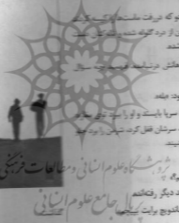
شرم گفت: «متشکرم»
داگلاس پرسید: «می‌خواهی پاسبان خیر کنم؟»

شرم سرش را به نفی تکان داد. «تا حالا لاید دیگر رفته‌ام»
داگلاس رفت پشت پیشخان و گفت: «یک ساندویج برایت می‌بخشیم»
- نه بابا، لازم نیست.

- خوبست می‌آید. کمک‌های اولیه را بلد نیستی ولی ساندویج درست می‌کنم.
داگلاس برایش کمی زامبون دودی انویزده با پنیر مونستر آماده کرد و لیوی
شیر سرد هم ریخت. بعد شرم را نشاند سر میزی نوی یکی از سه بارون نوی
مغازه. داگلاس سر میز جلو او نشست و طرف که ساندویج را نگز می‌زد نگاهش
می‌کرد.

پرسید: «چی می‌خواستند؟»
شرم نان سفید را سق می‌زد و دانه‌ای از لای دندان‌ش درآورد و کنار پیشقاب

**PERCIVAL EVERETT
WOUNDED**



شهرستان گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
کتابخانه جامع علوم انسانی

- می‌خواستند حلقه را بگیرند روکم کنی بود.
- اسم من داگلاس انگلی است
- شرم اولی
داگلاس پرسید: «حلقه چی بودند شرم؟» اما جوابی نگرفت.
ششم بودند. سکوت مغازه را صدای موتور بیخجال بهم می‌زد و داگلاس لورزش
آن را زیر پا حس می‌کرد.
شرم گفت: «کمپرسور عیب کرده»
داگلاس تقه‌های از چی حرف می‌زند و برو پر نگاهش کرد.